

در باره فیلم «برف آخر»

سحر عصرآزاد، منتقد سینما

فیلم سینمایی [«برف آخر»](#) (ساخته امیرحسین عسگری) درام درونی یک کاراکتر تنها، کم حرف و پر رمز و راز بر بستر سکون طبیعت و برف و سرما است که در انتها گرمایی به اندازه روشنایی چراغ‌های روستا از فاصله دور، درون و برون کاراکتر را گرم و تلطیف می‌کند.

امیرحسین عسگری در دومین فیلم سینمایی کارنامه‌اش پس از «بدون مرز» سراغ جنسی از درام‌های درونی با تکیه بر جزئیات و کاشتهای دقیق و حساب شده رفته که شمایل قهرمان محوری را روی کاغذ متمایز و با عبور از فیلتر بازیگر هوشمندی مثل امین حیایی برای مخاطب کنجکاوی برانگیز و جذاب می‌کند. بخوبی می‌توان رد این طراحی و چیدمان حساب شده را از فیلمنامه‌ای که سه نویسنده در نگارش آن نقش داشته‌اند، پیدا کرد. فیلمنامه بر اساس داستان کوتاه «جلال آباد» محمد صالح علا شکل گرفته و توسط عسگری، امیرمحمد عبیدی و سیدحسن حسینی بسط یافته و تبدیل به یک اثر بلند شده است. قصه یک دامپزشک تنها و کم حرف در روستایی برفی و سرمازده که مردم و دام‌ها درگیر گرگ‌ها و سازمان محیط زیست هستند که آنها را رهاسازی کرده است. فیلم با نقطه اوج این کشمکش‌ها بواسطه گم شدن دختر نوجوان یکی از روستاییان آغاز می‌شود که پدرش او را گرگ زده می‌داند اما واقعیت چیز دیگری است.

درام‌هایی بر محور روستا، سرما، برف و سکون برآمده از این اتمسفر که بستر کار را شکل می‌دهد، در [سینمای ایران و جهان](#) کم نبوده و نمونه‌های موفق و ناموفق بسیاری هم دارد. اما تمایز «برف آخر» این است که از رفتن به دل این سکون برای دراماتیزه کردن زندگی ایستای قهرمانش نترسیده و خط قصه‌ای را دنبال می‌کند که با کمترین درام بیرونی به نوعی تمثیلی از جهان درون کاراکتر است.

کاراکتر دامپزشک؛ یوسف (امین حیایی) یک مشاهده گر است و کمتر حرف می‌زند. در واقع از دریچه نگاه او است که ما بیشتر آدم‌ها و اتفاقات و رویدادهای پیرامونی را نظاره می‌کنیم. پس عجیب نیست که نگاه سرد و یخزده او به شب و برف و سرما و بخصوص گرگ‌ها ارجحیت یافته و از ورای بدن سوخته، روح زخمی‌اش به تصویر کشیده شود. نکته مهم در این درام بطنی، کدها و کاشتهای درستی است که رها نمی‌شوند بلکه زمینه حرکت و خارج شدن کاراکتر از سکون و رکودی را که هر لحظه او را بیشتر به کام خود می‌کشد، فراهم می‌کند. نسخه عشق به شیوه و رسمی غیر کلیشه‌ای و نامألوف اینجا هم جواب می‌دهد و جرقه

آن بواسطه گرگ زخمی روشن می‌شود که دشمن ذهنی یوسف است. این تناقض دراماتیک کاراکتر را گرفتار کشمکشی می‌کند تا از رسم و عادت چند ساله گوشه نشینی فاصله بگیرد و خلأ پیرامونش را با جاری شدن کلام و حرف زدن از زخم‌هایش پرکند. آن وقت است که حتی اعتراف به شکار شبانه گرگ‌های روستا؛ با وجود پیامد تلخی که به دنبال دارد، بار یوسف را سبک می‌کند و همان دشمن ذهنی تبدیل به بلد راهش می‌شود. امیرحسین عسگری در عین وامداری به فیلمنامه‌ای حساب شده که روی کاغذ دقیق بنا شده، در کارگردانی هم به سخت‌ترین انتخاب‌ها تن داده و با چنین تلاش چالش برانگیزی است که توانسته محیط و اتمسفر پیرامونی را تبدیل به شخصیتی هویت‌مند کند که به نوعی تقدیر تعیین شده کاراکترها است. از تقدیر دختر گمشده روستایی تا تقدیر یوسف...
امین حیایی با انتخاب‌های جسورانه‌ای که بخصوص در سال‌های اخیر انجام داده، نشان می‌دهد که همچنان آماده بازخوانی خود و توانایی‌های بازیگری‌اش است. بازی ظریف به اندازه و باورپذیر او در نقش یوسف را باید به‌عنوان نقطه‌ای برجسته در کارنامه توانمندی‌هایش ثبت و ضبط کرد تا خودش و ما از یاد نبریم.